

در جستجوی راز بقا: مسئله رستاخیز فرهنگی خراسان

سخنران: یارشاطر،احسان
ادبیات و زبانها :: ایران نامه :: پاییز 1376 - شماره 60
از 539 تا 568
آدرس ثابت : http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/353950

دانلود شده از : دانشگاه مذاهب اسلامی
تاریخ دانلود : 1393/01/18 14:07:29

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائهٔ مجلات عرضه شده در پایگاه،مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه قوانین و مقررات استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.com

احسان یارشاطر

به دوست خوب خراسانیم

در جستجوی راز بقا:
مسئلهٔ رستاخیز فرهنگی خراسان*

پرسشی در جستجوی پاسخ

گزاویه دو پلانول (Xavier de Planhol) دانشمند نامدار فرانسوی در اثر اساسی خود، *Les nations du Prophète. Manuel de geographie politique musulmane* (ملّت‌های پیامبر: راهنمای جغرافیایی سیاست مسلمانان) پرسشی را مطرح نموده که دیری است پژوهندگان تاریخ ایران را به خود مشغول داشته، و آن اینکه چرا در ایران که، با یک استثناء،[۱] نزدیک به هزار سال از سدهٔ پنجم تا پانزدهم (یازدهم تا بیستم میلادی) زیر فرمانروایی امرا و پادشاهان ترک یا ترک زبان به سر برده و زیستگاه قبائل گوناگون ترک و ترکمن بوده، زبان ترکی ـ آن گونه که در ترکیه پای گرفت ـ زبان ملّی نشد؟ آنگاه پلانول می‌پرسد: «این مقاومت فرهنگ ایران را در برابر هجوم ترکان چگونه می توان توجیه کرد، به ویژه هنگامی که درنظر بیاوریم که تمدن بیزانس در مسافتی دورتر در برابر آنان تاب مقاومت نیاورد؟»

این نوشته ترجمهٔ سخنرانی دکتر احسان یارشاطر به زبان انگلیسی است با عنوان: In Search of the Secret of Survival. The Case of Cultural Resurgence in Khurasan، با برخی اضافات توسط مؤلف، که در ۲۴ مارس ۱۹۹۷ در برنامهٔ سخنرانی‌های نوروزی استادان ممتاز ایرانشناسی ـ که هرسال به دعوت مشترک بنیاد مطالعات ایران و دانشگاه جورج واشنگتن در این دانشگاه برگزار می شود ـ ایراد شد.

www.noormags.com

این پرسش را می توان به طریق اولی درمورد حکومت اعراب بر ایران نیز مطرح نمود. چه، پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی در نیمهٔ قرن هفتم میلادی، اعراب بیش از دویست سال متوالی بلامنازع بر ایران حکومت راندند. از این گذشته، مردم ایران نه تنهـا سرانجام اسلام آوردند و مذهبی را پذیرفتند که آداب نیایش و کتاب مقدّسش به عربی بود بلکه درگسترش و قوام تمدّن اسلامی نیز نقشی به سزا ایفا کردند. حال این پرسش پیش می آید که چرا ایرانیان، همانند مردم عراق و سوریه و مصر که هر سه از تمدّنی کهن و پیشرفته نیز بهره داشتند، زبان عربی را جانشین زبان خود نساختند و هویّت تازی را برنگزیدند؟

این هر دو پرسش را به ویژه دربارهٔ خراسان بزرگ (که شامل ماوراء النهر و سیستان نیز می شود)[۲] باید پاسخ گفت. چه، پس از فتح ایران، قبایل عرب بیش از هر ایالت دیگر در خراسان اقامت گزیدند. هم چنین، خراسان نخستین خطّهٔ ایران بود که آماج هجوم ترکان بادیه نشین و مأوای سکونت ممتد آنان شد. با این همه و با وجود هجوم پی در پی قبائل ترک آسیای مرکزی به خراسان و، مهم تر، تسلّط دیرپای سلسله های ترک زبان بر ایران، این سرزمین نه تنها زبان فارسی را رها نکرد بلکه سنگرگاه زبان فارسی و سنّت های بومی و مهد رستاخیز ادبی ایران شد. حتّی در دوران پادشاهی صفویان ترک زبان، که قبائل ترک قزلباش را دستکم برای یک سده بر سراسر ایران مسلّط کردند و تجاوز سیاسی خود را به جامهٔ مشروعیت مذهبی آراستند، زبان ترکی بر فارسی چیره نشد و برجای آن ننشست. امروز فارسی نه تنها زبان رایج در تاجیکستان و بیشتر نواحی افغانستان است بلکه تا حدودی در سمرقند و بخارا و نواحی اطراف آن ها در ازبکستان نیز است ـ و این با وجود فشار ممتدّی است که از طرف حاکمان محلّی برای تَرکِ هویّت تاجیکی و زبان فارسی به کار برده شده است.

به این ترتیب وضع خراسان با آناطولی، که در زمانی کوتاه آن هم به دست تعدادی نسبتاً اندک از قبائل ترک که در آنجا ساکن شدند زبان و هویّتی ترکی یافت، تفاوتی آشکار دارد. پلانول درین باره می نویسد:

> در پی شکست سپاهیان دیوژن، امپراطور بیزانس، در نبرد ملازگرت (۴۶۴/۱۰۷۱)، سرزمین آناطولی به روی ایلات ترک گشوده شد و مأوای شمار کثیری از آنان گردید. سده‌ای نگذشت که در نوشته هائی که غربیان دربارهٔ سومین دوره از جنگ های صلیبی به سرداری فردریک بارباروسا به جای گذاشته اند (۵۸۵/۱۱۸۹)، آناطولی به نام "ترکیه" خوانده می شود، نامی که تا امروز برآن مانده است.[۳]

www.noormags.com

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران ۱۳۷۴

توانائی و پویائی مردم خراسان

جلوهٔ دیگری از نیروی درونی و معنوی مردم خراسان را در قدرت هضم و تحلیل اقوام بیگانه می‌توان یافت. خراسانیان نه تنها زبان و فرهنگ قبایل مهاجم را مورد اعتناء قرار ندادند، بلکه زبان و فرهنگ خود را نیز به آنان پذیراندند. جاحظ، مؤلف نام‌آور عرب (۲۵۴-۱۶۰هـ.) در رساله ای که در بارهٔ مناقب ترکان پرداخته است می‌گوید که مردم خراسان آداب و رسوم و ویژگی های نژادی خود را بر ساکنان این سرزمین، چه ترک و چه تازی، تحمیل کردند و بدین سان مرزهای نژادی را کمرنگ ساختند. هم او دربارهٔ تازیانی که در خراسان ساکن شدند می‌نویسد: «هنگامی که به اولاد اعراب و بادیه نشینانی که خراسان را مسکن خود ساختند بنگرید و آنان را با مردم بومی فرغانه مقایسه کنید تفاوتی بین آنان نمی بینید.»[۴]

آنچه دربیان جاحظ مستتر است، به گفتهٔ لسنر (Jacob Lessner) اینست که «ویژگی های دیرپای فرهنگی هر سرزمینی را می توان به مردمانی که درآن رحل اقامت افکنده اند منتقل ساخت. از همین رو تازیانی که در خراسان اقامت گزیدند خود به رنگ بومیان آن سرزمین درآمدند.»[۵] موشه شارون (Moshe Sharon) درکتابش به نام *Black Banners from the East* (عَلَم های سیاه از جانب شرق) به تأثیر خراسان بر مهاجران و مهاجمانی که در آن ساکن شدند با صراحت بیشتری اشاره می کند:

> نسل دوّم تازیانی که در خراسان به دنیا آمده بودند زبان روزمرّه عربی را به تدریج فراموش کردند. گویش فارسی-عربی یا آنچه در برخی از منابع "لغت اهل خراسان" و "لسان اهل خراسان" نامیده شده بر جای عربی نشست . . . . نه تنها زبان عربی به عنوان وسیلهٔ محاوره و ارتباط روزمرّه از یادها رفت، نه تنها از میراث آداب و سنن تازی در میان نسل دوّم و سوّم اعرابی که در خراسان، و بیشتر از مادران ایرانی، زاده شده بودند نشانی نماند، بلکه صورت و سیمای تازی نیز به تدریج ناپدید شد.»[۶]

تجلّی این توانائی بر جذب و تحلیل اقوام بیگانه را دراین واقعیّت مسلم نیز می‌توان دید که همهٔ سلسله های ترک زبان که بر خراسان فرمان راندند، از غزنویان و سلجوقیان در سده های یازده و دوازده میلادی گرفته تا تیموریان در قرن های چهاردهم و پانزدهم و قاجاریان در سدهٔ نوزده و اوائل سدهٔ بیستم، همه بی‌استثنا مسخّر و مجذوب فرهنگ ایرانی شدند و به حمایت از فرهنگ و هنر ایرانی، به

www.noormags.com

ویژه زبان و ادب فارسی، و تبلیغ و ترویج آن‌ها همّت گماشتند.

نخستین نشان عمدهٔ دوام پویندگی و توانمندی مردم خراسان و ماوراء النهر و نیروی درونی آنان را در جریان دو رویداد تاریخی و به غایت مهم می توان دید. رویداد نخست شورش و جنبش انقلابی خراسان، به رهبری ابومسلم است که بنام "انقلاب عبّاسی" خوانده می‌شود. در این قیامِ پیروزمند سپاهیان خراسان به انجام آنچه ناشدنی می نمود موفق شدند: لشکرِ امویان را درهم شکستند و عبّاسیان را برجای سلسلهٔ مقتدر اموی به تخت خلافت نشاندند ـ سلسله ای که از پی آمدهای مسلمان شدن بخشی بزرگ از مردم ایران (به ویژه در سرزمین های شرقی و شمال شرقی آن) و بهم خوردن توازن قوا در سرزمین های خلافت اسلامی غفلت ورزیده بود. هرچه دربارهٔ اهمیت این رویداد و دگرگونی‌های ژرفی‌که در جهان اسلام به بارآورد گفته شود گزاف‌نیست، چه در پی این رویداد بود که مسلمانان غیر عرب، به ویژه ایرانیان، در ادارهٔ حکومت اسلامی و استوار ساختن و توسعهٔ تمدّن اسلامی مانند اعراب صاحب دست شدند.

ازآنجا که شماری از سپاهیان خراسانی ابومسلم که انقلاب عبّاسی را به پیروزی رساندند از قبائل عرب ساکن آن خطّهٔ بودند، برخی از مؤلّفان معاصر که داعیهٔ تجدید نظر و بازنگری در عقاید دانشمندان سلف دارند به تازگی به تفسیری عرب‌گرا از قیام عبّاسی و سپاهیان خراسانی دست زده‌اند.[۷] من درجای دیگری به نقد این تفسیر تازه پرداخته ام.[۸] دراین جا کافی است به این نکته اشاره کنم که مؤلّفان اسلامی نه تنها "خراسانی" بودن قیام ابومسلم و سپاهیان او بلکه بخصوص نقش "ایرانیان" را در استقرار خلافت عبّاسیان تأکید کرده اند. برای نمونه، جاحظ، مؤلّف ضدّ شعوبی، حکومت عبّاسی را "ایرانی و خراسانی" امّا خلافت امویان را "عرب" و لشکریان آنان را "شامی" می خواند.[۹] هم‌چنین مَقریزی، مورّخ مشهور عرب (قرن‌های ۱۴ و ۱۵)، درکتاب ***النزاع و التخاصم*** سلب قدرت از امویان و به خلافت رساندن عبّاسیان را کار ایرانیان و توسّط مردم خراسان می‌شمارد.[۱۰] افزون براین، پی آمدهای این قیام و شرکت مؤثّر و گستردهٔ ایرانیان را در زندگی اداری، اجتماعی و عقلائی نخستین دوران خلافت عبّاسی ازسویی و ضعف عنصر عرب و بی‌اعتمادی خلفای اولیهٔ عبّاسی به اعراب قبیله‌ای و روی آوردن آنان به موالی را از سوی دیگر به هیچ روی نشان پیروزی سپاهیان یا عناصر "تازی" نمی توان شمرد.

رویداد مهمّ دوّم مربوط به اختلافی است که بین امین، جانشین هارون الرشید، و برادرش مأمون، که از مادری ایرانی و هنگام مرگ هارون والی خراسان بود،

www.noormags.com

پدیدار شد چه امین کوشید تا برادر را از امتیازاتی که پدرش به او عطا کرده بود محروم کند. سپاهیانی که از میان مردم خراسان و ماوراء النهر بسیج شده بودند به فرماندهی طاهر بن حسین، مشهور به ذوالیمینین، در چند جبهه بر لشکریان امین تاختند و پس از پیروزی برآنان مأمون را به خلافت نشاندند و آغازگر دورانی شدند که هرچند به علّت اصرار مأمون در تحمیل عقاید معتزلی، بخصوص عقیده به خلق *قرآن* و قدیم نبودن آن، نمی توان آنرا دورهٔ آزاد اندیشی شمرد، ولی بی‌شک از حیث گرم بودن بازار بحث و تحقیق در مسائل دیگر و برخورد آراء متفاوت نظیری در دوران خلافت عباسی نیافت.

کامیابی خراسانیان در این دو رویداد مهم تاریخی نشان وجود نیرویی هنوز پویا و طبعی چالشگر در مردم خراسان بود که آنان را از مردم سایر خطّه ها ممتاز می کرد. هم چنین هیچ یک از دیگر نواحی ایران مانند خراسان پذیرای آراء و اعتقادات بدیع و بدعت‌گرا نبود و این نیز خود نشانی از دل‌زندگی و دوری از خمودفکری و رکود عاطفی در مردم خراسان است. تصادفی نیست که در انقلاب عبّاسی پیشوایان شیعه و سپس رهبران عبّاسی به مردم خراسان بود که توسّل جستند و آنان را پنهانی به خیزش علیه امویان و علیه غصب و کفری که به آنان منسوب می داشتند خواندند و از میان همهٔ مردم مسلمان، مردم خراسان را در خور اعتماد خود شمردند. اینکه برخی دلیل اختیار خراسان را ازطرف عباسیان دوری خراسان از مرکز خلافت اموی و ضعف قدرت امویان در خراسانِ دور دست دانسته اند، به دلیلی نارسا و سطحی توسّل جسته اند. اقتدار و نفوذ امویان در خراسان، که عدهٔ کثیری از قبایل مضر وخزرج درآن توطّن گزیده بودند و از پایگاه های حمله به سغد و خوارزم و فرغانه و سرزمین ترکان به شمار می رفت، نیرومند بود و فتوحات امویان در آسیای مرکزی به‌یاری مقاتلان عرب و همرزمان خراسانی آنها به دست می‌آمد. دلیل عمدهٔ پیروزی قیام را در عامل انسانی یعنی در مردم خراسان و خُلقیات آنان جستجو باید کرد.

زمانی هم که عبّاسیان به ابومسلم خیانت ورزیدند و منصور خلیفه او را به نیرنگ به قتل آورد، مردم خراسان همان واکنشی را از خود نشان دادند که از آنان انتظار می رفت: پس از کشته شدن ابومسلم، شماری جنبش های سیاسی ـ مذهبی، ازجمله جنبش مقنّع، استاد سیس، به آفرید، و سنباد در خراسان ظهور یافت؛[۱۱] پیش ازآن نیز جنبش ابوخالد[۱۲] و هم جنبش "سپید جامگان" و "سرخ جامگان" روی داده بود که همگی جنبش هایی عرب ستیز بودند و به کیش مزدکیان، که ریشه ای دیرینه درآن منطقه داشت، گرایش داشتند.

www.noormags.com

از این ها مهمتر، درخراسان بود که در سدهٔ نهم میلادی ادب فارسی تولّدی تازه یافت و دوران شکوهمند شعر فارسی آغاز گردید. در آنجا بود که رودکی، پدر شعر فارسی، غزل ها و قصیده های خود را سرود و در خراسان بود که شاعران بزرگ دوران غزنوی ـعنصری و فرّخی و منوچهری ـ شعر فارسی را به اوج تازه‌ای از فصاحت و شیوائی رساندند. بالاتر از همه، در خراسان بود که نخستین گام ها برای تدوین "تاریخ ملّی" و گردآوری داستان‌های کهن ایرانی، به نثر و نظم، برداشته شد، و سرانجام در خراسان بود که *شاهنامهٔ فردوسی*، این اثر شکوهمند زبان فارسی و استوار ترین ستون هویّت ملّی ایرانیان ، پا به عرصهٔ وجود نهاد.

امّا پویندگی و همّت خراسانیان منحصر به پهنهٔ زبان و ادبیات نبود، بلکه در زمینهٔ دانش و اندیشه و تدبیر مُلک نیز جلوه کرد. برگ های تاریخ خراسان آکنده از نام دانشمندان پرآوازه و دولتمردان تواناست. درخراسان بود که وزرا و دبیران دانشمندی چون فضل بن سهل و حسن بن سهل پیدا شدند و در دوران کشمکش امین و مأمون و سپس در خلافت مأمون منشاء خدمات ارزنده گردیدند. ابوعبدالله جیهانی، ابوالفضل و ابوعلی بلعمی، ابوالعباس اسفراینی، احمدبن حسن میمندی، حسنک وزیر، ابوالحسن عُتبی و نیز شخصیت نامداری چون نظام الملک طوسی از جملهٔ این دولتمردان بودند. خراسان هم چنین زادگاه تاریخ نگارانی چون گردیزی و ابوالفضل بیهقی و مؤلّف ناشناختهٔ *تاریخ سیستان* بود. از دانشمندان بنام، ابوجعفر محمّد ابن موسی خوارزمی، ریاضی دان و اخترشناس و جغرافی‌دان و مخترع علم جبر؛[۱۳] ابوعبدالله محمّدبن احمد خوارزمی، مؤلّف *مفتاح العلوم*؛ ابومعشر بلخی، منجّم؛ ابوالوفا بوزجانی و عمرخیّام نیشابوری، منجّم و فیلسوف و ریاضی دان؛ ابوریحان بیرونی، جامع علوم زمان خود؛ فارابی، بنیان‌گذار واقعی فلسفهٔ اسلامی؛ ابوسلیمان سَجِستانی، منطق شناسی که در قرن دهم میلادی آرائش برمحافل علمی و فلسفی بغداد چیره بود؛ ابن سینا، فیلسوف و پزشک شهیر؛ ابوزید بلخی، متکلّم و فیلسوف؛ و ابن قُتیبهٔ دینوری، ادیب، مورّخ و متکلّم مشهور و متفکّران اسماعیلی چون ابو یعقوب سجستانی و ناصر خسرو؛ همه از جمله فرزندان نامدار خراسان بزرگ‌اند.

در زمینهٔ علوم اسلامی نیز بزرگانی چون غزالی، زَمَخشری و شهرستانی (که در تاریخ ادیان نیز دست داشت) زادهٔ خراسان بودند. درعرصهٔ تصوّف و عرفان اسلامی نیز کسانی چون ابویزید بسطامی، ابوسعید ابی‌الخیر، ابوالحسن خرقانی، عبدالله انصاری، احمد غزالی، و نجم الدین کبری که سر سلسلهٔ بسیاری از طریقه های صوفیه به شمار می رود، خراسان را پرآوازه کردند. به فهرست

www.noormags.com

نام بزرگان خراسان بیش از این نیز می توان افزود اما همین بس که در گسترهٔ دانش و اندیشه، به کسانی چون فارابی، خوارزمی، ابن قتیبه، بیرونی، ابن سینا و غزآلی و در عرصه های سیاسی و نظامی به ابومسلم، طاهر بن حسین، یعقوب لیث و اسماعیل سامانی بیندیشیم تا به همّت سازنده و نیروی کوشنده‌ای که، در سده های نخستین اسلام و در بحبوحهٔ رستاخیز خراسان در این سرزمین فعّال بوده پی ببریم.

تلاش های خراسانیان برای بازیابی و احراز هویّت خود پس از هجوم تازیان سرانجام با ایجاد حکومت های محلّی و نیمه مستقلّ شکل گرفت. طاهریان به نرمی، صفّاریان به ستیز و سامانیان به مدارا به برپاساختن چنین حکومت هائی دست زدند و هرکدام به سهم خود به جنبش سیاسی و فرهنگی خراسان، و به تبع آن ایران، یاری رساندند.

باز در خراسان بود که نظامی مالی و اداری، برگَردهٔ نظام "دیوانی" عبّاسیان، که خود کمابیش اقتباسی از ساختار اداری ساسانیان بود، شکل گرفت که سده‌ها، و دستکم تا حملهٔ مغول و حتّی پس از آن، بدون تغییر عمده ای برجای ماند. هیچ یک از این رویدادها و دگرگونی‌ها در دیگر ایالات، به ویژه ایالات ماد قدیم که خاستگاه نخستین شهریاری ایرانیان بود و ایالات جنوبی ایران که زادگاه شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی و پایگاه استوار کیش زردشتی بود، رخ نداد. تنها استثنا قیام بابک خرّمدین در آذربایجان و شروان بود. وی در برابر حملات خلیفهٔ بغداد شانزده سال پایداری کرد تا سرانجام در زمان مأمون به‌دست افشین از نامداران اُسروشَنه در ماوراء النهر، که سرداری ایرانی در خدمت عبّاسیان بود، شکست خورد و اسیر شد و به شکنجه درگذشت.

پایداری و نیرومندی خراسانیان، که در پیروزی های نظامی، در خلاقیّت چشم‌گیر علمی و ادبی، در سیاست و تدبیر مُلک و نیز درقبول عقاید پُرشور مذهبی و بدعت های دینی تجلّی یافت، برای تاریخ جهان اسلام اهمیّتی ویژه دارد، چه رستاخیز فرهنگی ایران، که مآلاً بر همهٔ سرزمین های شرقی اسلام از کشور عثمانی تا هندوستان پرتو افکند و به فرهنگ و ادب آن ها جانی تازه بخشید، درهمین نیروی درونی خراسانیان نطفه بست و ریشه گرفت. امّا گسترش و تأثیر این فرهنگ باززاده را، که فارسی زبان رسمی و ادبی آن بود، تنها مدیون ویژگی‌ها و توانایی‌های اصیل این فرهنگ نیستیم، بلکه حمایت امرا و سرداران ترکی که بر ایران و آسیای صغیر و آسیای میانه و هندوستان فرمان راندند و شیفته و پشتیبان این فرهنگ شدند نیز در گسترش نفوذ آن نقشی اساسی داشت.

www.noormags.com

مرحلهٔ ایرانی تمدّن اسلامی

این نکته را باید بخصوص به خاطر داشت که فرهنگ ایرانی زمانی به شکوفائی و باروری رسید که "مرحلهٔ عربی" تمدّن اسلامی، که از آغاز نیمهٔ سدهٔ هشتم میلادی کانونش به بغداد انتقال یافته بود، پویائیش رو به کاستن گذاشت و در آستان رکود قرار گرفت، تا آنکه پس از حملهٔ مغول در سدهٔ سیزدهم و سقوط بغداد، سرزمین های خلافت عبّاسی در امپراطوری عثمانی، که خود عرصهٔ نفوذ فرهنگ ایرانی بود، مستحیل گردید. بدین‌گونه کشورهای عربی و سرزمین‌های غربی اسلام نیز از راه اندراج در امپراطوری عثمانی در معرض نفوذ فرهنگ ایرانی قرار گرفتند و بسیاری از برگزیدگان آنها با شعر و ادب و نقّاشی و دیگر صنایع ایران آشنا شدند. نسخ نفیس *شاهنامه* و *گلستان* و مجموعهٔ کتب خطیّ فارسی در قاهره و برخی دیگر از شهرهای تازی یادگار این دوره از آشنائی با آثار ایرانی و شیفتگی نسبت به آنهاست (*ایرانیکا*، جلد هشتم، ذیل Egypt دیده شود). دوره یا مرحلهٔ دوّم شکوفائی و باروری تمدّن اسلامی که پس از ضعف و انحطاط دورهٔ عربی پیش آمد و پی آمد جنبش و رستاخیز خراسان بود مرحله‌ای است که باید آنرا "مرحلهٔ ایرانی" تمدّن اسلامی نامید. آرنولد توین بی(Arnold Toynbee)، مورّخ نامی، در بارهٔ قلمرو این دوران می گوید:

> دراین امپراطوری پهناورِ فرهنگی [از سواحل بسفر تا خلیج بنگال] زبان فارسی را باید وامدار اسلحهٔ سرداران و جنگاوران ترک زبان دانست. این سرداران، که در دامن سنّت‌های ایرانی پرورده شده و مسحور ادب فارسی بودند، از یک سو امپراطوری عثمانی را درجای کانون کلیسای ارتدکس پایه‌گذاری کردند و از سوی دیگر سلسلهٔ سلاطین گورکانی را در هندوستان بنا نهادند. این دو امپراطوری که با شالودهٔ فرهنگ ایرانی بر دو بستر مسیحیّت و آئین هندوئی بنا شده بودند در همان مسیری افتادند که گرایش فرهنگی بنانهندگان آنها را نشان می داد و در فلات ایران و حوزهٔ رودهای سیحون و جیحون، یعنی در مهد زبان فارسی و تمدّن ایرانی به هم می‌پیوستند. در اوج قدرتِ سلسله های گورکانی و صفویّه و عثمانی، حاکمان و نخبگان سیاسی این خطّهٔ پهناور حامی و پشتیبان زبان فارسی به عنوان زبان همگانی ادب بودند و در دو سوم این پهنهٔ گسترده که صفویان و سلاطین گورکانی برآن حکومت می‌راندند، فارسی زبان رسمی اداری نیز بود.[۱۴]

فرضیهٔ دوپلانول

دو پلانول سبب اختلاف بارزی را که در واکنش آسیای صغیر و فلات ایران در برخورد با هجوم ترکان مشهود است، چنانکه گذشت، بیشتر در عوامل کشاورزی

www.noormags.com

و اقلیمی می بیند. به اعتقاد او ایرانیان در نخستین مراحل تاریخ خود به روش های پیشرفته‌ای درکشاورزی و آبیاری دست یافتند. و از آنجا که سرزمین آنان بیشتر خشک و کم آب بود، به تجربه آموختند که چگونه از آب رودخانه ها برای آبیاری کشتزارها درکوهپایه ها و تپه ها بهره بجویند. مهمتر این که ایرانیان توانستند با حفر چاه و نقب قنات آب های زیرزمینی را به مزارع خود دردشت‌ها برسانند. با استثناهای اندک، همهٔ شهرهای عمدهٔ ایران از این دونوع شیوهٔ آبیاری بهره می جستند. استدلال پلانول این است که گرچه مهاجمان صحرانورد شهرها را ویران کردند و بسیاری از چاه ها و قنات ها را از میان بردند، اما به انهدام کامل نظام آبیاری در ایران موفق نشدند. از همین رو، ریشه های فرهنگ ایرانی، که اصولاً فرهنگی مبنی برنظام کشاورزی بود، همچنان به قوّت خود باقی ماند.

برعکس در آناطولی که ازآب و هوایی مساعد برخوردار است و ریزش سالانهٔ باران در آن هرگز کم‌تر از ۲۰۰ میلیمتر نیست، کشاورزی عمدتاً کشاورزی دیم است و به آب باران متکی‌است و نه چندان به قنات و درنتیجه کشاورزان آن دستخوش قهر و آشتی طبیعت‌اند و اگر بهاری خشک یا زمستانی سخت به سراغ آنان بیاید از نظائر خود در فلات ایران درمانده تر می شوند. به سخن دیگر، کشاورزی در آناطولی دستخوش هوس طبیعت است، گرچه کشاورز آناطولی از همتای خویش در ایران سرنوشتی بهتر دارد. افزون براین، هنگامی که آناطولی به‌تدریج، و به ویژه پس از دوران هلنیسم جذب حوزهٔ مدیترانه شد، تولید محصولات سردرختی چون زیتون و انگور و انجیر رایج تر شد و کشت غلاّت را به‌نوبهٔ خود تضعیف کرد. به این ترتیب، غلبهٔ فرهنگ و شیوهٔ زندگی قبیله‌های مهاجم ترک بر سرزمینی که به سبب نداشتن سنّت ریشه داری در کشاورزی توان مقابله و پایداری درخود نمی دید آسان تر بود.

دراین گفتار من نمی توانم آن چنان که باید حق نظریهٔ بدیع و هوشمندانهٔ پلانول را در جزئیات آن ادا کنم. با این همه معتقدم مشکل می توان دو واکنش مختلف در برابر تسلّط ترکان را در فلات ایران و آناطولی تنها و یا حتّی عمدتاً به عوامل اقلیمی و شیوه های آبیاری و بهره جویی از آب های زیر زمینی نسبت داد. شیوه های کشاورزی ایرانیان، به ویژه نظام آبیاری و کشاورزی آنان، در آذربایجان و نواحی مرکزی و جنوبی ایران نیز رواج داشت. اما آذربایجان، برخلاف خراسان، نه چنانکه باید در برابر عوامل فرهنگی و عناصر بیگانه پایداری نشان داد و نه در دوران رستاخیز فرهنگی ایران پیشگام و پویا شد، چنان که درسدهٔ

www.noormags.com

هشتم هجری (چهاردهم میلادی) مردم شهرهای عمدهٔ آذربایجان بیشتر ترک زبان شده بودند. و اگر هم این وضع را بیشتر نتیجهٔ سکنی گرفتن عدهٔ زیادی از ایلات ترک توسط مغولان در سرزمین حاصلخیز و علوفه زای آذربایجان بدانیم، باز این نکته باقی است که مردم مغرب و شمال غربی ایران سهم عمده ای در رستاخیز فرهنگی و سیاسی سده های نهم و دهم ایران نداشتند. هم چنین با این که قنات رایج ترین شیوهٔ آبیاری در ایالات مرکزی و جنوبی ایران هم بود عوامل دیگری که خراسان را پرچمدار رستاخیز سیاسی ایران کرد در آنها فراهم نبود و این ایالات نقش شایسته ای درآغاز شکوفائی ادبیات فارسی ایفا نکردند. در دوران های بعدی بود که آذربایجان و فارس و کرمان نقشی مهم در عرصهٔ سیاست و ادب ایران به عهده گرفتند و فرهنگ ایرانی را رونق بخشیدند.

فروپاشی جامعهٔ ساسانی در برابر یورش تازیان یا شکست هخامنشیان به دست یونانیان یا زوال شتابان سنن فرهنگی ایران در برابر نیروی روز افزون فرهنگ غربی از قرن نوزدهم به بعد را نیز مشکل بتوان با توسل به شیوه های آبیاری درایران توجیه کرد. ناچار باید گفت که هم ضعف جامعهٔ ایران ساسانی و شکستش از اعراب و هم سر برداشتن ایرانیان پس از این شکستَ که با رستاخیز فرهنگی خراسان شروع شد هر دو همچنان نیازمند توضیح و سبب یابی است.

امّا توضیح اینگونه رویدادها، جدا از رویدادهای مشابه، مشکل می تواند ما را به نتیجهٔ مطلوب برساند، زیرا با محدود ساختن خود به یکی دو مورد مجال مقایسه و به محک زدن نتایج خود را نخواهیم یافت. ولی اگر افق دید خود را بگستریم و این پدیده ها را در منظری وسیع تر قرار بدهیم و به عنوان مواردی از یک نظام کلی (که درآن پدیده های مشابه توجیهی مشابه می یابند) درآنها نظر کنیم، شاید بتوانیم به الگوئی دست یابیم که نیاز ذهنی ما را به یافتن نظمی و قانونی و منطقی در امور برآوَرَد و ارتباط میان موارد مشابه را روشن سازد.

در تاریخ بشر نه جامعهٔ ساسانی تنها جامعه‌ای است که پس از شکستی نظامی فرو پاشیده و نه خراسان تنها نمونهٔ رستاخیز فرهنگی است. توضیح و سبب یابی ما هنگامی درخور اعتماد کافی خواهد بود که از نظر کردن در حوادث ایران به صورت وقایعی منفرد و یکتا بپرهیزیم، تا اگر توضیحی به دست آوردیم نه تنها توالی شکست و رستاخیز خراسان را روشن سازد، بلکه مثلاً روشنگر شکست نهائی عیلامی‌ها از آشوریان و سپس غلبهٔ مادها بر اینان در

www.noormags.com

۶۱۲ ق. م. و یا توالی شکست و قیام آلمان پس از دو جنگ جهانی اخیر نیز باشد. درنظر آوردن موارد مشابه محتاج مطالعهٔ تاریخ است، و طبعاً این سؤال پیش می‌آید که آیا مطالعهٔ تاریخ عمومی می تواند ما را به طرح های کلّی و الگوهای عامّی در توضیح وقایع رهنمون شود که روشنگر رویدادهای تاریخی ایران نیز باشد؟

زادن و فرسودن فرهنگ ها

اگر اصل علّیت را حاکم بر رویدادهای تاریخی بشمریم ناگزیر باید بپذیریم که پدیده های مشابه معلول علّت های مشابه اند. حال اگر با توجه به این معنی به تاریخ بشر در منظری گسترده بنگریم بی درنگ به این واقعیت بر می خوریم که همهٔ فرهنگ‌های پیشرفته بشری با یک استثناء از میان رفته یا به سستی گرائیده‌اند. امروز، از فرهنگ های کهن و درخشان سومر و مصر جز یادی کمرنگ درخاطره ها نمانده. از میان دیگر فرهنگ های مشهور باستانی، فرهنگ بابل، آشور، هیتی، عیلام، اورارتو، اوگاریت، فینیقیه، آناطولی باستان، سوریهٔ باستان، اقریطس (کرت)، میسنه، مایا، آزتک، سلت، و روم باستان همگی مرده و رفته‌اند؛ و در برخی دیگر، چون فرهنگ های هندی و یونانی و اسلامی، که دوام آورده اند از پویندگی و خلاّقیت و شکوه گذشتهٔ آنان خبری نیست.

استثنائی که نام بردم تمدّن و فرهنگ کنونی غرب است که جوان ترین تمدّن پیشرفتهٔ بشری است و به رغم پیشگوئی بدبینانی چون اُزوالد اشپنگلر هنوز کوشنده و پویاست و بر دیگر فرهنگ ها می تازد و آنها را به زیر سلطه یا نفوذ خود در می‌آورد. اگر ظهور و زوال دیگر فرهنگ ها را ملاک داوری خود قرار دهیم ناگزیر به این نتیجهٔ محتوم می رسیم که فرهنگ غربی نیز سرانجام از نفس خواهد افتاد و چون فرهنگ های بابلی و مصری و فنیقی و یونانی و رومی محکوم به ضعف و زوال خواهد شد. به این نکته نیز باید اشاره کرد که فرهنگ غربی که آغاز شکوفائیش در قرن چهاردهم مسیحی در "رنسانس" ایتالیا رخ نمود هنگامی رو به بالیدن گذاشت که فرهنگ عربی اسلامی مدت ها قبل در مسیر انحطاط افتاده بود و فرهنگ ایرانی اسلامی نیز که ریشه در نهضت فرهنگی خراسان داشت فاصلهٔ چندانی با دَوران رکود و فرسودگی نداشت و اینک تمدّن اسلامی که قرن ها در خاورمیانه و شمال افریقا و اسپانیا تمدّن فائق و تازنده به‌شمار می‌رفت، کم‌کم جای به تمدّن نوخاستهٔ غربی می سپرد. در یک سخن، فرهنگ ها نیز مانند هر موجود زنده ای روزی زاده می شوند، در طول

www.noormags.com

زمان می بالند و شکوفا می شوند، اما سرانجام نیروی آنها به پایان می رسد و به سراشیب انحطاط می افتند و آنگاه یا مثل عیلام وکارتاژ از میان می روند و یا در سایهٔ تمدّن جوان تری لنگ لنگان به زندگی کم نور و حیات فرسودهٔ خود ادامه می دهند، چنانکه در کشورهای "جنوبی" و در میان بومیان کانادا و بومیان آمریکای جنوبی مشهود است.

عامل جغرافیائی یا عامل انسانی؟

در بررسی زایش و فرسایش فرهنگ ها و توضیح و تفسیر خصوصیات آنها، طبعاً دیده ها نخست به اوضاع و احوال جغرافیائی و اقلیمی آنها معطوف می‌شود. پیوند بین ویژگی های فرهنگی هر جامعه و محیط طبیعی و جغرافیای آن توجّه مردم شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی را دیری است به خود جلب کرده و به ارائهٔ نظریه های گوناگون انجامیده است. از جمله نظریه ای است که عامل جغرافیائی را در تکوین فرهنگ و کیفیت آن عامل قطعی و اساسی می شمارد. دیگر نظریه ای است که برعکس عامل انسانی و رفتار آدمی را در واکنش به طبیعت و سایر عوامل اصل و اساس خصوصیات جامعه می داند. البته مشکل بتوان انکار کرد که شیوه و نحوهٔ زندگی، به ویژه در مراحل آغازین هر فرهنگی، متأثّر از اوضاع و احوال جغرافیایی واقلیمی محیط آن است. آرنولد توین بی اقلیمی را مساعد رشد و شکوفایی فرهنگ‌های برتر می‌داند که حدّ معتدلی از دشواری را در برداشته باشد. حدّی که وی آنرا "میانگین زرّین"(golden mean) می‌خواند. به اعتقاد او استفاده از طبیعت و یا مبارزه با آن نباید چنان دشوار باشد که کوشش مردم یکسره صرف برآوردن نیازهای نخستین شود (مانند نواحی قطبی) و نه چنان آسان که زندگی روزمره با اندک تلاشی میسر گردد (مانند سواحل آمازون). مثلاً وی بین النهرین و یونان و مسیر رود یانگ تسه در چین را در زمره سرزمین هایی که برای رشد فرهنگ بشری از میانگین زرّین بهره داشته اند می شمارد. هم چنین براساس نظریهٔ هواداران "محیط فرهنگی" (Kulturkreis) عناصر اصلی فرهنگ هند و اروپایی در آغاز در دشت های مغرب آسیا و مشرق اروپا (Eurasian steppes) نشأت گرفت و از آن رنگ پذیرفت و اساس شیوه ای از زندگی مبتنی بر کوچ و صحرا گردی گردید که به تدریج به سایر نقاط اروپا سرایت کرد و در دوره های پیش از شهرنشینی در این قاره مرسوم شد. تأثیر محیط زیست را در برخی نقاط دیگر نیز به آسانی می توان دید. مثلاً شیوهٔ زندگی اسکیموها در نواحی قطبی و بوشمَن ها در قلب افریقا

www.noormags.com

را با محیط طبیعی آنها می‌توان توضیح داد. هم چنین زندگی در سواحل دریای اژه طبعاً با آنچه در تبت یا مغولستان می‌گذرد تفاوتی اساسی دارد.

با این همه باید گفت که پس از آن که فرهنگی ریشه گرفت رشد و تکاملش بیش از آن‌که تابعی از عوامل جغرافیائی باشد متأثر از تلاش و رفتار و ویژگی‌های مردم آن است. در واقع، در بارهٔ اثر عوامل طبیعی اغلب راه گزاف گرفته اند و به گمان من از توجه کافی به خصوصیات عامل انسانی بازمانده اند. کافی است توجه کنیم که طبیعت و محیط جغرافیائی یونان از دوران پریکلس و فیدیاس در سدهٔ پنجم پیش از میلاد، یعنی هنگامی که فرهنگ یونان در اوج اعتلای خود بود، تاکنون تغییری نیافته است، امّا فرهنگ جامعهٔ یونان امروز به فرهنگ جوامع کنونی خاورمیانه شباهت بیشتری دارد تا به فرهنگ باستانی آن کشور. نکتهٔ مشهود دیگری که اصالت عامل انسانی را نشان می دهد این است که برخی فرهنگ ها با آنکه در اقلیم های جغرافیائی مختلف به بار آمده اند در بسیاری وجوه با یکدیگر همبسانند، مثل شباهتی که میان فرهنگ بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و خاورمیانه و پرتغال و جزیرهٔ سیسیل و قفقاز می‌بینیم. از سوی دیگر گاه تفاوت های فاحشی میان دو قوم که محیط جغرافیائی واحدی داشته اند مشاهده می کنیم، مانند تفاوتی که میان فرهنگ و شیوهٔ زندگی بومیان امریکای شمالی و تمدّن کنونی این سرزمین دیده می شود. به این ترتیب، باید برای پی بردن به دلائل اختلاف یا شباهت میان فرهنگ ها به جستجوی عواملی غیر از عوامل جغرافیائی برآمد.

برای پی بردن به دلائل اختلاف، مثلاً میان فرهنگ باستانی و امروزی مردم یونان یا مصر، در بادی امر عوامل گوناگونی از جمله هجوم بیگانگان یا تن دادن به کیشی تازه به ذهن می آید. اما چون نیک بنگریم آشکار می شود که هجوم بیگانه همیشه فرهنگ بومی را نابود نمی کند و یا مانع بالیدن آن نمی شود ـ به ویژه اگر توش و توان فرهنگ بومی یکسره از میان نرفته باشد ـ بلکه حتّی ممکن است هجوم بیگانه عاملی تازه در حرکت جامعه ای به سوی مراحل برتر شود. در دنیای معاصر، آلمان و ژاپن که از ویرانه های شکست کامل خود در جنگ دوّم جهانی سر برکشیدند و به پیروزی های تازهٔ صنعتی و اقتصادی دست یافتند، نمونه های بارز امکان تأثیر مثبت تهاجم اند. نمونهٔ دیگر بالندگی فرهنگی خراسان در دوران سامانی است. اما هنگامی که جامعه ای به سراشیب انحطاط افتاد یا توان خویش را یکسره از دست داد، هجوم خارجی بر شتاب زوالش می افزاید، همان گونه که آشور بانیپال عیلام را متلاشی کرد، و کورش

www.noormags.com

بابِل را از نیرو انداخت و رومیان تمدّن اتروریا را مضمحل نمودند و گُت‌ها تمدّن روم را درهم نوردیدند و تازیان هویت مصر و سوریه را دگرگون کردند و اسپانیائی‌ها و پرتغالی ها تمدّن های بومی امریکای مرکزی و جنوبی را محو نمودند.

درمورد تحمیل یا پذیرفتن کیشی تازه نیز دلیلی در دست نیست که چنین تغییری لزوماً به انحطاط و زوال فرهنگی بینجامد. برعکس، چنین به نظر می رسد که تغییر کیش و آئین اغلب موجب تحرّکی تازه می شود. اسلام آوردن تازیان بت پرست، بودائی شدن سَکاهای ختن، یهودی شدن ترکان خزر و مسیحیّ شدن ارامنه را از موارد آن می‌توان شمرد. اگر گسترش مسیحیت به سوی غرب دوران تاریک قرون وسطا را با خود به اروپا آورد، باید به خاطر آورد که درین زمان نیروی درونی رومیان و متصرّفات سِلت‌نشین آن ها خود نقصان گرفته بود و بطوریکه گیبون مورخ انگلیسی نیز یادآور شده است هنگامی که کنستانتین (م. ۳۳۷) به کیش مسیحی گروید و کوشید تا دین مسیحی و دولت روم را به هم بپیوندد، فرهنگ رومی خود به مرحلهٔ انحطاط رسیده بود، و باید گفت که اقوام ژرمنی هم هنوز آمادهٔ جنبش فرهنگی نبودند.

به هرحال اگر به پرسش نخستین بازگردیم و بپرسیم که عامل ضعف و فتور فرهنگی در بین‌النهرین و مصر و یونان و روم و ایران چه بود و فرهنگ چین و هند و مایا و اینکا و آزتک و سِلت را چه عاملی از نیرو انداخت و طعمهٔ فرهنگ‌های جوان‌تر و مهاجم ساخت، به شگفتی درخواهیم یافت که از شدّت سادگی است که پاسخ از نظر ما دور مانده است. و این عامل جز عامل سالخوردگی نیست.

اصل اول: عمر محدود فرهنگ ها

اگر راهنمایی تاریخ را بپذیریم، ازین نتیجه گریز نیست که هیچ فرهنگی پیوسته در اوج بالندگی نمی ماند. فرهنگ ها نیز، مانند همهٔ موجودات زنده، عمری محدود دارند که در طی آن از دوران شباب، که با شور و نیروئی خروشنده قرین است، به دوران میانسالی و شکفتگی می رسند و سرانجام به تدریج راه انحطاط می پیمایند و جای خویش را به فرهنگی تازه وامی گذارند و سپس خود عموماً به صورت پیرو و تابعی از تمدّن تازه درمی آیند و یا در آن مستحیل می‌شوند. نه تنها فرهنگ جوامع بشری، بلکه دولت ها و سلسله ها و نهادها نیز راه پیری و کهنسالی می سپرند و با عبور از دوران نیرومندی و بالندگی و

www.noormags.com

رکود فرتوت می شوند و از درون می کاهند. تاریخ بین النهرین گواه بارزی براین مدّعاست. فرهنگ ها و سلسله های سومریان، اکدّیان، کاسیان، آشوریان، بابلیان، پارسیان، سلوکیان، اشکانیان، ساسانیان، اعراب و عثمانی ها هریک به نوبت دوره ای براین خطّه مسلط شدند و حکم راندند؛ اما هیچیک ابد مدت نبودند و جز نوبت پنج روزه ای نداشتند و آخر منزل به دیگری پرداختند.

این که سالخوردگی عامل اساسی در فروماندگی جوامع بشری است با نگاهی بر دیگر نواحی جهان روشن تر می شود. به عنوان نمونه می توان فرهنگ هائی را که در یونان و ایتالیا ظهور کردند در نظر آورد. در یونان می توان به ترتیب از فرهنگ مینوآ در کِرت، فرهنگ میسنه (پایتخت آگاممنون) درپلوپونز و سپس فرهنگ کلاسیک یونان نام برد که یکی پس از دیگری بارور شدند. در سرزمین ایتالیا از فرهنگ اتروسک در اتروریا و فرهنگ رومی و سپس فرهنگ رنسانس یاد می‌توان کرد. هریک از این تمدّن ها زاده شدند، به مرحلهٔ بلوغ و بارروری رسیدند و سرانجام راه زوال گرفتند، مگر تمدّن رنسانس که هنوز به صورت تمدّن غربی پویاست.

البته این اصل که جوامع نیز چون موجود زنده ای دیر یا زود از نیرو می افتند و از میان می روند اصل تازه ای نیست. برخی از فلاسفهٔ تاریخ از جمله ابن خلدون (قرن هشتم هجری، ۱۴۰۶-۱۳۳۲م.)، جانباتیستا ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۵)، ازوالد اشپنگلر (۱۹۳۶-۱۸۸۰) و آرنولد توین بی (۱۹۷۵-۱۸۸۹) به سیر تمدّن‌ها و جامعه ها اشاره کرده اند. همهٔ آنانی نیز که به "نظریهٔ ادواری" تاریخ معتقدند تلویحاً از معتقدان این اصل شمرده می شوند. آنچه در اعتقاد صاحبان این نظریه مستتر است اینست که با پژوهش در تاریخ و مطالعهٔ گذشته بشری می‌توان به الگوئی و قاعده ای از بروز حوادث تاریخی دست یافت که به نوبهٔ خود فهمیدن و شناختن رویدادهای منفرد را که به ظاهر غیرعادی و بی‌ارتباط و نامفهوم می‌نمایند ممکن می سازد.

عنوان اثر مشهور گیبون، *تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم*، خود بر نظریهٔ ادواری تمدّن‌ها دلالت می کند، همانگونه که طعنهٔ طنزآمیز و معروف اسکار وایلد بر امریکائیان: «امریکا از مرحلهٔ توحّش به مرحلهٔ انحطاط رسیده است بی آن که از مراحل میانی گذشته باشد.» امّا واضع نظریهٔ ادواری قدرت همان مورّخ نامی سدهٔ هشتم هجری ابن خلدون است که پیدایش و زوال دولت‌ها و سلسله‌ها را به تفصیل بررسیده است. به نظر وی منشاء قدرت در جامعه های بشری چیزی است که او "عصبیّت" نامیده و آن همبستگی و پشتیبانی استوار از یکدیگر و از

www.noormags.com

رئیس گروه است، مثل همبستگی که در قبایل دیده می شود و در ایران منشاء تشکیل دولت ماد و هخامنشی و اشکانی و سلجوقی و صفوی و قاجار و برخی سلسله های دیگر گردید و در جامعه های غربی اکنون عصبیّت حزبی جانشین آن شده است. ابن خلدون مراحلی را که خاندانی یا قومی که به قدرت دست می‌یابد و می تواند از خامی و خشونت و جنگ آزمائی، که مخصوص اقوام بدوی یا صحراگرد است، بگذرد و به مرحلهٔ سازندگی و تمدّن برسد و توجه به حرفه و صنعت و دانش پیدا کند دقیقاً از نظر می گذراند. مرحلهٔ اخیر که با پیشرفت اقتصادی و کسب ثروت ملازمه دارد سرانجام به تن آسائی طبقهٔ حاکم و عشرت جوئی و غفلت از مصالح زیردستان می انجامد و این وضع به اعتقاد ابن خلدون به سست شدن ملاط همبستگی اجتماعی (عصبیّت) از سوئی، و توسل حاکمان به زور و خشونت برای سرکوب مخالفان و معاندان، از سوی دیگر، منتهی می‌شود؛ قدرت پایه و جوهر باطنی خود را از دست می دهد و سرانجام دولت و سلسلهٔ تازه ای که از "عصبیّت" بهره مند است جانشین قدرتی که درون مایهٔ خود را باخته است می‌شود.[۱۵] از میان مورّخان معاصر شاید کسی بهتر از آرنولد توین بی عوارض و پی آمدهای فرسودگی و فروپاشی جوامع را بررسی و تشریح نکرده باشد.[۱۶]

شگفت آور این است که گرچه نظریهٔ فرسوده شدن فرهنگ‌ها و نهادها قرن هاست که مطرح و معلوم شده، باز هنگام بحث دربارهٔ احوال جوامع سالخوردهٔ امروزی و انتظاری که از آنان می توان داشت کمتر سخن از مرحلهٔ سنّی آنها به میان می آید. درچنین بحث هائی از هرعاملی و سببی، از اوضاع اقلیمی و جغرافیائی گرفته تا وضع آموزشی و ترکیب نژادی و عوامل موروثی و ژنتیک تا رویدادهای ناسازگار تاریخی و مطامع و توطئه های استعماری سخن می رود جز عاملی که از همه موثرتر و اساسی تر است: عامل طول عمر فرهنگی. حتی ساموئل هانتینگتون در نظریهٔ خود در بارهٔ "نبرد تمدّن ها" و کشمکش های آینده میان ملل، که در سال های اخیر بحث های پُرشوری را برانگیخته است، به مسئله عمر تمدّن ها توجهی نشان نداده است. به اعتقاد او نبرد مرام های مذهب‌مانندِ سیاسی و اقتصادی که تا چندی پیش در رویاروئی میان اتّحاد جماهیر شوروی و کشورهای عضو ناتو منعکس بود، حال به پایان رسیده و از این پس، و در دهه های آینده ریشهٔ اختلاف و ستیز نه سیاسی و اقتصادی بلکه فرهنگی خواهد بود. به گمان او تضاد اصلی در عرصهٔ سیاست جهانی میان کشورهایی زبانه خواهد کشید که تمدّن هایی متفاوت و ناسازگار دارند. به

www.noormags.com

گفتهٔ او «جبههٔ نبردهای آینده در امتداد شکاف میان تمدن ها شکل خواهد گرفت.»[۱۷] هانتینگتون در این نظریه به تمدن های گوناگون غربی، چینی، اسلامی، هندی، امریکای لاتینی، مسیحی ارتدوکس و افریقائی چنان نگریسته که گوئی همه عمری برابر و توانی یکسان دارند. به اعتقاد من دراین مورد او از توجّه به نکته ای اساسی غفلت کرده است. نبردهای سدهٔ آینده اگر هم چنانکه او می‌گوید میان گروههائی از ملّت ها روی دهد که فرهنگی مشترک دارند (مثل مسلمانان یا چینیان یا اروپائیان) چنین نبردی بی شک میان گروههای هم قوّه نخواهد بود، بلکه میان دسته هائی از ملل خواهد بود که طول عمر فرهنگی آنها متفاوت است. نتیجهٔ این نبردهای احتمالی را به گمان نگارنده میانگین عمر ملّت‌های متخاصم تعیین خواهد کرد.

به طور کلی، جوامعی که پیشتر از دیگران به مرحلهٔ برتر فرهنگی یا توان سیاسی و اجتماعی خود رسیده اند زودتر از دیگران نیز از نفس افتاده و رو به انحطاط گذاشته اند (هرچند این سخن البتّه به این معنا نیست که عمر فرهنگی جوامع گوناگون برابر است). برای نمونه، می توان جامعهٔ سومر را، به عنوان یک واحد سیاسی مستقل و کهن ترین جامعهٔ متمدنی که تاریخ می شناسد، در نظر آورد. سومر از حدود ۵,۰۰۰ پیش از میلاد ده‌نشینی را آغاز کرده بود. با قدرت یافتن سامیان اکّدی که به پیشوائی سارگن همهٔ بین النهرین را در ۲۳۴۰ ق. م. به زیر سیطرهٔ خود درآوردند عمر سیاسی سومر عملاً به پایان رسید و پس از تجدید حیات کوتاهی اقوام عموری و گوتی مقاومت آن را در هم شکستند و سرانجام جامعهٔ سومری در ۱۹۵۰ ق. م. پس از حدود دوهزار سال تلاش فرهنگی و سیاسی از تاب و توان افتاد، هرچند تمدّن پیشتاز آن قرن ها در فرهنگ فاتحان سومر تجلّی داشت، چنانکه تمدّن یونان نیز در دل تمدّن رومیان که دولت یونان را بر انداخته بودند تا فرا رسیدن اقوام ژرمنی و آغاز قرون وسطی پاینده ماند، و همانطور که تمدّن ایرانی و تمدّن هلنی (این یکی به وسیلهٔ مترجمان و ناقلان سریانی) در بطن تمدّن اسلامی به حیات خود ادامه دادند.

عیلام نیز هنگامی که دیگر توانی برایش نمانده بود در سدهٔ هفتم پیش از میلاد درحملهٔ آشور بانی پال ویران شد و دیگر برنخاست و دیری نپائید که منقاد قوم پارس گردید. هنگامی که کورش در ۵۳۹ ق. م. وارد بابل شد جامعهٔ سامی بین النهرین نیز پس از قرن ها باروری از توان افتاده بود و دیگر هرگز به عنوان یک واحد مشخّص و مستقلّ سیاسی کمر راست نکرد و سرانجام نیز جذب جامعهٔ عرب شد و هویّت تازی به خودگرفت. بر سر مصر نیز همین

www.noormags.com

ماجرا گذشت، زیرا هنگامی که ایرانیان درسال ۵۲۵ پیش از میلاد بر آن چیره شدند جامعهٔ ای فرسوده بیش نبود. از آن پس مصر نیز هرگز به اعتلایی که در خور تمدّن درخشان دیرینه اش بود دست نیافت و پس از دورانی که بطالسه فرهنگ هلنی را برآن پیروز کردند اسلام آورد و هویّت تازی پذیرفت. شکست و سقوط دولت های بومی در امریکای مرکزی و جنوبی به دست مشتی مهاجمان اسپانیائی نیز بیش از آن که نتیجهٔ استفادهٔ مهاجمان از معدودی اسب و تفنگ باشد نتیجهٔ از رمق افتادن این جوامع و فتور فرهنگی آنان بود. ازین مثال ها امیدوارم این قاعده روشن شده باشد که اولاً به نوبت‌اند "دول" اندرین سپنج‌سرای و دیگر اینکه عموماً آنان که زودتر رسیده اند زودتر نیز بدرود می گویند.

اگر این نمونه ها برای اثبات این نکته کفایت نکند که تلاش مستمرّ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی پس از چندی سرانجام نیروی خلاّقه و توان ذهنی جوامع پیشرو را می‌ساید و آنان را به فتور سالخوردگی می کشانند، شاید بررسی جامعه‌های معاصر خاورمیانه به عنوان مثال دیگری از عهدهٔ این مقصود برآید. نخستین نکته ای که دراین بررسی به چشم می خورد آن است که این جوامع از آن جمله جوامع بین النهرین و مصر (که از نظر فرهنگی متعلّق به خاورمیانه است) و آناطولی و سوریه و ایران همه کمابیش کهنسال اند. شاید شکّی نباشد که هیچ یک از این جوامع کهنسال که همه درگذشته صاحب تمدّن های درخشان و فرهنگ های بارور بوده اند نتوانسته اند خود را دوباره به سطح خلاّقیت فرهنگی و حتی خودکفائی اقتصادی دیرینه برسانند. امروز اینان با همهٔ انکارها برای بقای خویش نیازمند فرهنگ پویا و چیرهٔ غربی اند. پانزده سدهٔ پیش، اعراب و اسلام جان تازه ای در کالبد جامعه های خاور میانه دمیدند. جامعهٔ اسلامی، که در طی‌تاریخ خود مسیری طبیعی پیموده است، در دوران خلافت امویان و آغاز حکومت عباسیان در سدهٔ دوم هجری (قرن هشتم میلادی) به بالاترین حد اقتدار سیاسی دست یافت؛ در سده های چهارم و پنجم (دهم و یازدهم میلادی) با خوارزمی و فارابی و رازی و ابن قتیبه و بیرونی و ابن سینا در زمینهٔ دانش و اندیشه به اوج رسید[۱۸] و در پهنهٔ ادب در قرن هشتم (چهاردهم میلادی) با حافظ، و در عرصهٔ هنر در سدهٔ نهم (پانزدهم میلادی) با بهزاد، به برترین درجه ارتقاء یافت. حال اگر اوضاع امروز خاورمیانه را، در مقایسه با سابقهٔ درخشان آن، چندان غرور آفرین و امید بخش نمی یابیم، سبب را باید در ضعف نیروی درونی و رکود قوای خلاّقه ای بدانیم که با طول عمر عارض جوامع خاورمیانه شده و نه آن چنان که برخی منتقدان گمان برده اند در

www.noormags.com

گرویدن به کیش اسلام و یا در توطئه ها و دسیسه های پنهانی غربیان. سخن برخی نقّادان شرقی را که در فرار از مسئولیت های فردی و ملی و انداختن هر تقصیری به گردن "دیگری" تخصّص‌یافته‌اند و مدّعی شده‌اند که توطئه غرب مانع پیشرفت و موجب رکود جامعه های خاورمیانه شده نمی توان جدّی گرفت. اگر این جوامع خود فرسوده نشده بودند در برخورد با غرب و دول استعماری شکست نمی دیدند. ناموجّه تر از این شکوهٔ واهی و سخن فریبنده امّا بی اساس دیگری است که این ایام با انتشار کتاب *Orientalism* (شرق شناسی) ادوارد سعید رواج یافته و حربه ای به دست ملّت‌گرایانی داده‌است که هیچ تقصیری‌را به گردن نمی‌گیرند و "دیگری" را که غرب‌باشد مسئول همهٔ مصائب و عقب‌ماندگی‌ها وکوتاهی‌هائی که محصول سالخوردگی است می‌شمارند. در دید آنان، این همه جُرم شرق‌شناسان غربی است که با تحقیقات خود در آگاهی از احوال و سابقهٔ مِلَل شرقی و زبان ها و مذاهب آنان کوشیده اند و آنگاه علم‌خود را وسیلهٔ تضعیف و بهره برداری ازین ملل کرده اند. بیش از یک قرن است که مردم خاورمیانه در مدارس به فراگرفتن تاریخ و جغرافیا و زبان ها و نیز علم غربی مشغول اند، امّا این علم و آگاهی از غرب موجب تفوّقی برای جامعه های خاور میانه نشده است.

نه تنها احوال خاورمیانه، بلکه تاریخ تمدّن و فرهنگ در آفریقا و اروپا نیز نظریه‌ای را که گذشت، اگر مثال‌های دیگری لازم‌باشد، تائید می‌کند. بنا بر نظریهٔ گروهی از باستان شناسان به پیشوائی باستان‌شناس مشهور L. S. B. Leakey (۱۹۷۳-۱۹۰۳م.) کاشف آثار باستانی درّهٔ الدووای در تانزانیا که امروز قبول عامّ یافته است،[۱۱] بشر نخستین‌گام‌هارا درراه تمدّن، که ساختن ابزار و اشیاء ساده از استخوان و چوب و سنگ بود، در افریقا برداشته است. کاویلی اسفرزا (Cavilli-Sforza) نیز در کتاب *History and Geography of Human Genes* (تاریخ و جغرافیای ژن بشر) در تأیید نظریهٔ لیکی استدلال می کند که افریقا زادگاه نخستین جامعهٔ انسانی بوده است. اگر این نظریه را بپذیریم (و دلیلی بر ردّ آن در دست نیست) باید در برابر تلاش سازنده و نیروی خلّاقهٔ افریقائیان، این کهن ترین جامعهٔ انسانی جهان، سر تحسین فرود آوریم که با اختراعات خود راه را برای پیشرفت و ترقّی سایر جامعه های انسانی گشودند و اجتماعات بشری را وامدار خود کردند.

امّا شاید اروپاست که بارزترین دلائل درستی این نظریه ـ نظریهٔ اعتبار سنّی فرهنگ‌ها ـ را به‌دست‌می‌دهد. حتّی در مروری گذرا می توان دید که تواناترین عناصر تمدّن غرب ـ که تمدّن چیرهٔ دوران ماست ـ جوان‌ترین عناصر این تمدّن اند،

www.noormags.com

یعنی آن گروه از مردم اروپا که دیرتر از ساکنان دیگر این قارّه درعرصهٔ این تمدّن فعّال شدند. مردم اروپا در دوران های جدیدتر به ترتیب سنّ فرهنگیشان یعنی فعّال شدنشان درصحنهٔ تمدّن عبارت اند از سلت ها، ایتالیک ها و ژرمن‌ها که کمابیش با طبقه بندی دیگری از مردم اروپا، یعنی تقسیم آنها به آلپی، مدیترانه ای و شمالی (نوردیک) برابر می افتد.

مردم بیشتر نواحی اروپا آمیزه ای از لایه های مختلف اند، اما ترکیب آنها یکسان نیست. از اینرو رفتاری متفاوت دارند و در نیروی باطنی و آفرینندگی و واکنش های اجتماعی یکسان نیستند. چون درست دقّت کنیم می‌بینیم که این تفاوت رفتار ـ مثلاً تفاوت رفتار میان مردم پرتغال و دانمارک ـ بیشتر بسته به این است که هر یک تا چه حدّ از لایه های کهن تر و لایه های جوانتر دربر داشته باشد. هرچه نسبت لایه های جوان به لایه های کهن بیشتر باشد مردم آن جامعه کوشاتر و سازنده ترند. برای نمونه، می توان مردم سیسیل و جنوب ایتالیا را با ساکنان نواحی شمالی این کشور، که بیشتر در معرض هجوم قبائل جوان تر یعنی قبایل ژرمنی بوده اند و بیشتر امور صنعتی و اقتصادی ایتالیا را در دست دارند مقایسه کرد. تفاوت مشابهی بین ایرلند، که بخش بزرگی از جمعیتش از تبار مردم سلت‌اند، و انگلستان که در آن عنصر شمالی (نوردیک) بر عنصر سلتی و رومی می چربد، محسوس است. در مقایسهٔ میان اطریش و آلمان، یا میان پرتغال و کاتالونیا در شمال اسپانیا نیز که عدهٔ بیشتری از قبایل تازه نفس ژرمنی در آن سکنی گرفتند باز چنین تفاوتی به چشم می خورد. حتّی تفاوت میان مردم باواریا درجنوب آلمان، که لایهٔ سلتی در آن مثل اطریش قوی است، با ناحیهٔ صنعتی راین در شمال آلمان را می توان براین اساس توضیح داد.

در اروپا باز متوجه می‌شویم که مذهب غالب جوامعی که میانگین سنّی‌شان بیشتر است، یعنی کم و بیش اروپای جنوبی و ایرلند، مذهب کاتولیک است که ولیّ و مرجع معصوم و بری از خطائی چون پاپ دارد؛ تصمیم خیر و شر و روا و ناروا با اوست و با توکّل بر او و تکیه بر دستگاه کلیسا مؤمنان از خارخار اندیشه و لزوم اخذ تصمیم های فردی فارغ اند و به شکوه بارگاه کلیسا دلخوش. برعکس، درشمال اروپا مذهب غالب یکی از مذاهب پروتستان است که مرجع تقلید و اتّکائی ندارد و مؤمنان آن عموماً به واسطهٔ میان خلق و خدا کمتر باور دارند و به ظواهر و زرق و برق کلیسا چندان پای بند نیستند و مصرّند که آئین‌ها و ادعیهٔ مذهبی به زبان رایج آنها باشد تا معنی آنرا دریابند؛ به قدّیس های

www.noormags.com

کمتری معتقدند و کشیش ها را در طلب اعتراف و بخشودن گناه و تخصیص قسمتی از اختیارات خداوند به خود مجاز نمی دانند.

با اندک دقّتی باز متوجه می شویم که جامعه های جنوبی اروپا و ایرلند بیشتر اهل شعر و موسیقی و دلدادهٔ سرخوشی و اهل احساس‌اند و در ابراز غم و شادی کمتر خودداری نشان می‌دهند و آئین های سوگواری و عروسی و جشن ها و عزاداری های مذهبی میان آنان رواجی بسزا دارد. طبعاً می توان به تفاوت های دیگری نیز از قبیل تفاوت در مراعات مصالح جامعه در برابر مصالح فردی و یا دقّت و وقت‌شناسی و تشکیل نهاد های مدنی و شیوهٔ تربیت فرزندان و رفتار با مجرمین اشاره کرد. در حقیقت می بینیم که هرچه مردم این جوامع کهن تر باشند در شیوهٔ زندگی و رفتار بیشتر شبیه مردم خاورمیانه و مردم امریکای مرکزی و جنوبی اند. در جزیرهٔ کِرت که لایه ای از مردم بسیار کهن دارد برخی ازین خصوصیات پُر رنگ تر از نَقاط دیگر اروپاست. مقایسهٔ میان ایرلند شمالی و جنوبی نیز آموزنده است.

همانگونه که درمورد افراد آدمی مشاهده می شود، فرسودگی و رکود و سپس انحطاط تدریجی سلسله ها، دولت ها، ملّت ها و فرهنگ ها را باید تابعی از طول عمر آن ها دانست.[۲۰] بنابراین جای شگفتی نیست اگر جامعهٔ ایرانی پس از اقلاً هزار و پانصد سال کوشش سیاسی و تلاش فرهنگی، که پس از آمدن اقوام آریائی به ایران و غلبهٔ آنها بر مردمان کهن تر این سرزمین آغاز شد، فرسوده شده باشد و تاب و توان مقاومت در برابر موج خیزندهٔ تازیان نومسلمان را درخود نیافته باشد. درین هزار و پانصد سال ایرانیان به تشکیل اقلاً پنج سلسلهٔ مقتدر، یعنی سلسله های مادی و هخامنشی و اشکانی و ساسانی و کوشانی و چند سلسلهٔ کوچکتر مثل سلسلهٔ پارسی (۳۵۰ ق.م. تا ۳۳۴ میلادی) و خاندان های سکائی در مشرق و شمال هند کامیاب شدند، و مهم تر آنکه کیش جامعی مشتمل براصول اخلاقی و آئین های عبادی در جامهٔ کیش زردشتی به جهان آوردند که قرن ها ستون استوار حیات معنوی و پایهٔ قوانین قضائی و اصول تربیتی و ضابطهٔ روابط اجتماعی ایرانیان بود. این کوشش مستمر در ادارهٔ کشوری پهناور و دفاع از مرزهای آن و نبرد با اقوام مهاجم و مجاهدت در حفظ متصرّفات و مبارزه با مدّعیان داخلی و بدعت های مذهبی و منع گرایش به کیش‌های بیگانه طبعاً مستلزم صرف نیروئی درونی است که در طول زمان به کندی و ناتوانی می گراید.

www.noormags.com

اصل دوّم: فرسودگی های موقت

حال پرسش اینست که آیا سستی و ضعفی که در سدهٔ هفتم میلادی موجب سقوط دولت ساسانی و زوال قدرت کیش زردشتی شد فتوری گذرا و علاج پذیر بود، مثل شکست ایرانیان از اسکندر و فروپاشیدن دولت هخامنشی، و یا ناتوانی و ماندگی پایداری چون سقوط بابل و مصر در رویاروئی با سپاهیان ایران و پریشیدگی جوامع اینکا و مایا به دست مهاجمان اسپانیولی؟

پاسخ این پرسش را باید در پی آمد مصاف با اعراب جستجو کرد. همانگونه که اشاره شد فروماندگی جامعهٔ ایرانی پس از تهاجم تازیان دیر نپائید و هنگامی که دهشت و آشفتگی نخستینی که از شکست حاصل شده بود از میان رفت ایران چون سمندر از درون خاکستر شکست سر برآورد و در جهان نوپای اسلامی هویّتی تازه برای خویش رقم زد. رستاخیز فرهنگی و سیاسی ایران، چنانکه گذشت برای جهان اسلام پی آمدهایی اساسی در برداشت زیرا سنگ بنای دوّمین دوران شکوفائی تمدّن اسلامی، یعنی "دوران ایرانی" این تمدّن را فراهم آورد و عالم اسلام را در پایان "دوران عربی" آن نیروئی و حیاتی تازه بخشید و از خطر ادامهٔ رکود و فتور فرهنگی رهانید.

آنچه در بارهٔ برخاستن و قدعلم کردن مجدد ایران پس از شکست از یونانیان و تازیان گفته شد و درمورد شکست از مغولان نیز مصداق دارد اصل دوّمی از نظریهٔ بقا و زوال فرهنگ‌ها را روشن می‌سازد، و آن اینکه هر فروپاشی و شکستی دلیل ضعف کلّی و نهائی و نشان به پایان رسیدن نیروی پویندگی جامعه نیست. بلکه در زندگی هر ملّتی گاه شکست هائی روی می دهد که نتیجهٔ خستگی و فتور دولتی یا سلسله ای یا نحوه ای از حکومت یا حیات دینی است، ولی گذرنده است و پایدار نیست، بلکه جامعه پس از مدّتی، مانند رهنوردی که از طول راه و دشواری آن فرسوده شده و به زمین می نشیند و نفس می گیرد و پس از مدتی استراحت و خستگی از تن بدرکردن به پا می خیزد و چون هنوز نیروی جوانی در او باقی است باز به راه می افتد، به مسیر خود ادامه می دهد (هرچند با اثری از فرسودگی پیشین).

اینگونه توالی فروپاشی و باز پیوستگی، یعنی برخاستن دولتی یا سلسله ای یا آئینی و رونق کار آن و آبادی قلمروش، و سپس رواج تن پروری و فساد و غفلت از حال مردم، و آنگاه طغیان داخلی و یا حملهٔ اقوام مجاور که موقع را برای هجوم و غلبه و تشکیل دولتی تازه مناسب می یابند، در زندگی طولانی بیشتر جامعه ها دیده می شود. مثلاً در هند، پس از استیلای هخامنشیان برشمال غربی

www.noormags.com

این سرزمین و سپس غلبهٔ اسکندر برآن، چاندراگوپتا بنیان گذار سلسلهٔ مائوریا Maurya (۲۲۵-۱۷۲ ق. م.)، دورهٔ بسیار درخشانی را در تاریخ هند آغاز کرد که در پادشاهی نواده اش آشوکا به اوج رسید. پس از سقوط این خاندان، هند نزدیک دو قرن دستخوش هجوم اقوام آسیای مرکزی مثل سکاها و اشکانی ها و کوشانی‌ها و مغلوب آنان بود تا آنکه خاندان گوتپا (۵۵۰-۳۲۵ م.)، که شاهان آن معاصر ساسانیان بودند، برخاست و دورهٔ شکوفا و درخشان دیگری در ایام حکومت آنان برای هند پیش آمد که به آثار مهم هنری و ادبی و فلسفی و علمی (بویژه در ریاضیات و نجوم) ممتاز است و عصر زرین تمدن هند بشمار می رود، و باز پس از آنکه خاندان گوتپا دچار سستی شد و هون ها بر قسمت عمدهٔ شمال هند مستولی شدند، این جامعه توانست در نیمهٔ اول قرن هفتم دوره ای از رونق فرهنگی را تجدید نماید.

از این همه برمی آید که همهٔ شکست ها نهائی نیستند و فراز و نشیب تاریخ را با تحلیل رفتن تدریجی نیروی اجتماعی و فرهنگی نباید اشتباه کرد. تاریخ ایران نمونه‌های روشنی از این أفت وخیزها به دست می دهد. از بارزترین آنها فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر مقدونی است که ۱۵۰ سال حکومت سلوکیان را در پی داشت. امّا با برخاستن اشکانیان تازه نفس در سدهٔ سوّم پیش از میلاد و گسترش فرمانروائی آنان به سوی غرب، تا حدود فرات و سوریه، حکومت بیگانه از ایران رخت بربست و دولتی مقتدر در ایران پاگرفت که با سرسختی و جنگ آزمائی خود توسعهٔ دولت توانای روم را در خاور عملاً محدود و متوقّف ساخت. این دولت نیز پس از چند قرن دچار سستی شد و چند بار از رومیان شکست خورد و آشفتگی درکشور پدید آمد و نارضائی بالا گرفت و ناتوانی در ارکان حکومت افتاد و خان خانی رواج یافت. امّا اگر اشکانیان از نفس افتاده بودند ایرانیان هنوز نیرو داشتند. اردشیر بابکان در اوایل سدهٔ سوّم میلادی از فارس بپاخاست و آخرین شاهنشاه اشکانی را در ۲۲۴م. برانداخت و به پنجهٔ قدرت و تدبیر همهٔ ایران را مسخّر ومتّحد ساخت و دوباره سلسله ای نیرومند پی افکند و مدّعی میراث پدران خود از رومیان شد و فرزندش شاپور اول رومیان را شکست داد و بین النهرین و قسمتی از سوریه را از آنان باز گرفت.

پس از چهار قرن، حکومت ساسانی نیز به سراشیب ضعف و انحطاط افتاد و تجمّل پرستی و تن آسانی و مال اندوزی و رعیّت آزاری بالا گرفت و کشور آشفته و مهیّای شکست شد و شاهنشاهی ساسانی که از درون کاسته بود به

www.noormags.com

دست معدودی از تازیان تهیدست و پیکارجو که هتتشان از نیروی کیشی نوخاسته و امید غنائمی ناشنیده الهام گرفته بود فرو ریخت و کشور باری دیگر خواری شکست و کوتاهدستی را آزمون کرد. امّا این شکست عمیق نیز، به خلاف آنچه در برخی کشورهای دیگر روی داد، حکایت از پایان نیروی درونی ایرانیان نمی‌کرد. جنبش تازه‌ای از خراسان آغاز شد و دوران پرفروغی از فرهنگ و ادب و هنر پیش آورد. این نیرو تا قرن هفدهم و زمان شاه عباس به صورت های مختلف و با وجود بحران های سخت، بخصوص بحران هائی که در نتیجهٔ هجوم مغولان و تاتارهای تیموری روی داد، جلوه گر بود.

از وفات شاه عباس به بعد است که ضعف واقعی ایران، نخست با حکومت آخرین شاهان صفوی و شکست از افغانان، سپس در حکومت قاجاریان و شکست از روسیه و انگلیس و مداخلات اینان در امور داخلی ایران و ناتوانی ایران در رفع این مداخلات و از همه مهمتر سپرانداختن ایران در برابر علم و صنعت غرب و تقلید و اقتباس ظواهر آن آشکار می شود.

مختصر آن‌که تمدّن و فرهنگ ایرانی دیرتر از تمدّن و فرهنگ بین النهرین و مصر و آناطولی و فینقیه و فلسطین باستان در صحنهٔ تاریخ ظاهر شد و ایرانیان دیرتر از مردم آن جامعه ها تلاش تاریخی خود را آغاز کردند و به همان ترتیب تمدّن آنان نیز دیرتر زیست و هنگامی که آنان، غیر از آناطولی که هویّت ترکی یافت، همه هویّت تازی پذیرفتند، ایران که نیرویش پایان نیافته بود هویّت و زبان خود را به پیشوائی خراسانیان نگاه داشت و منشاء فرهنگی زاینده و فرزوزان شد.

اصل سوّم: اثر پیوند نو بر ساق کهن

حال با بینشی که از مطالعهٔ جامعه های دیگر بدست می آید می توانیم به مسئلهٔ خراسان بازگردیم و سبب پیشوائی آنرا جویا بشویم. دراینجا اصل سوّم نظریه‌ای که در این‌گفتار مطرح شده کارساز می شود و آن اینکه وارد شدن خون تازه در بدن جامعه ای کهن آنرا نیرو می بخشد و موجب تحرّک و پویندگی تازه ای در آن می شود. به عبارت دیگر پیوند قوم تازه نفس تر و جوانتری با قوم کهن تری می تواند ازلحاظ فرهنگی اثری مثبت و سازنده داشته باشد و قومی را که نیرویش نقصان گرفته تقویت نماید.

این معنی را در تاریخ اروپا و آمریکای لاتین به روشنی می توان دید. هجوم اقوام جوانتر ژرمنی به ولایات رم و سکونت جستن درآنها خونی تازه در

www.noormags.com

جامعه های آنها وارد کرد و با وجود ویرانگری های نخستین مآلاً موجب نیروئی تازه درآنها شد که در کشورهائی مثل ایتالیا و فرانسه و انگلیس و اسپانیا در طی رنسانس فرصت بروز یافت. می‌توان تصوّر کرد که اگر سرزمین گُل سِلت نشین (فرانسهٔ بعدی) نخست مورد هجوم رومیان و سپس اقوام ژرمنیِ فرانک و ویزیگُت و بورگندی قرار نگرفته و از آنها کسب نیرو نکرده بود، اُمروز جامعه ای فرسوده و بی رمق در آن می زیست؛ و یا اگر اسپانیا، هرچند به اکراه، میزبان واندالهای ژرمنی و سپس پذیرای اقوام عرب و بربر که در ۷۱۱م. از جبل طارق گذشتند و جنوب اسپانیا را متصرف گردیدند نشده بود امروز اثری از نیروی زاینده در ساکنان آن دیده نمی‌شد. امروز که به جامعه های اروپائی می نگریم می بینیم که هرکدام که بیشتر در معرض هجوم اقوام شمالی (نوردیک) قرار داشته و بیشتر با آنها اختلاط یافته اند به همان نسبت از پویندگی و سازندگی بیشتری برخوردارند و هرکدام کمتر به این آمیزش دست یافته اند عوارض کهولت و فرسودگی در زندگیشان نمایان تر و سهمشان در بالندگی تمدّن غرب کمتر بوده است.

درآمریکای لاتین نیز آنچه از تحرک و پویایی درکشورهایی چون آرژانتین، شیلی و برزیل به چشم می‌خورد بیشتر از آن که دستاورد ساکنان بومی آنها باشد ارمغان جمعیت نسبتاً جوان تر اروپایی (به ویژه اسپانیولی) است که به این کشورها کوچ کرده اند.

حال اگر به پرسش نخستین باز گردیم و درصدد توضیح تفاوت میان خراسان و ایران غربی برآئیم، باید به یادآوریم که آذربایجان و ایران غربی و مرکزی جزئی از سرزمین مادها بودند و مادها پیش از دیگر اقوام ایرانی به اقتدار سیاسی و تشخّص فرهنگی دست یافتند و به عرصهٔ تاریخ گام نهادند و دوران درازی توان خود را صرف مقابله و کشمکش با آشور و دیگر همسایگان خود کردند و درنتیجه زودتر از دیگر اقوامی که در سایر نقاط فلات ایران اقامت گزیده بودند فرسوده شدند. اگر مردم این نواحی در نهضت ادبی و سیاسی ایران کمتر شرکت چشم‌گیری داشتند و اگر زبان مردم شمال غربی ایران به تدریج جای به زبان ترکی سپرد باید گفت این نتیجهٔ قدمت کوشش‌های سازندهٔ آنان بود که زودتر نیز آنها را نیازمند استراحت و سهل‌گیری نمود. امّا جنوب ایران نیز، که زادگاه دو سلسلهٔ بزرگ هخامنشی و ساسانی بود و قرن‌ها کانون کوشش‌های سازنده به شمار می‌رفت، هنگامی که سپاهیان اسلام به ایران سرازیر شدند چندان توش و توانی برای مقاومت و خلاقیّت نداشت. از

www.noormags.com

سوی دیگر خراسان نقش رهبری سیاسی و مسئولیت تأسیس دولت و دفاع از مرزهای ایران را تا سدهٔ سوّم پیش از میلاد، یعنی تا هنگامی که قبیله ای از ایرانیان،[۲۱] به‌نام داهه،[۲۲] که در نواحی مرزی شمال شرق شهریاری ایران[۲۳] می‌زیستند وارد صحنه شدند و حکومت اشکانیان را تأسیس کردند، بردوش نگرفته بود.

امّا تاخیر نسبی ورود اشکانیان به صحنهٔ فعّالیت تاریخی و جوانی نسبی آنان را نمی توان تنها عامل پویایی خراسان در سده های نخستین اسلامی شمرد. عامل مهم‌تر را باید در اصل سوّم نظریه‌ای که در اینجا مطرح شده، یعنی پیوند عناصر تازه نفس با اقوام کهن تر جستجو کرد، چه خراسان پیوسته در معرض هجوم اقوام صحراگرد قرار داشت و امواج متوالی مهاجمان که از آسیای مرکزی و دیگر نقاط به‌طرف خراسان سرازیر می‌شدند و در آن سکنی می‌گرفتند و سپس در آن مستحیل می‌شدند هربار مردم خراسان را نیرو و توان تازه می بخشیدند. از آن جمله، نخست یونانیان و مقدونیان بودند که، در پی پیروزی اسکندر، در شمال شرقی ایران اسکندریه های چند بنانهادند و چندی پس از آن نیز پادشاهی یونانی-ایرانی باختر را برپا کردند، سپس اقوام گوناگونی چون سکائی‌ها، تخاری‌ها، هون‌ها، هیاطله، کیدرها، ترک‌ها، و سرانجام تازی ها[۲۴] که پس از پیروزی اسلام شماری انبوه از آنان در خراسان اقامت گزیدند به این خطّه روی آوردند و خونی تازه در رگ های آن وارد نمودند.[۲۵] به این ترتیب خراسان مکرّر به منبعی سرشار از نیروی انسانی، که تا این حد در دسترس ساکنان دیگر بخش های فلات ایران نبود، دست می یافت و از آن نیرو می‌گرفت و جان تازه ای که از این رهگذر به کالبد خراسانیان می دمید سرچشمهٔ نیروی فزایندهٔ این خطّه می‌شد و به جذب و حلّ عناصر تازه توانا می گردید. پس جای شگفتی نیست اگر خراسان رهبری انقلاب عبّاسی را برعهده گرفت و جایگاه نخستین سلسله های ایرانی پس از فتح اعراب و مهد تجدید حیات ادبی و هنری و علمی ایران در سده های نهم و دهم و اوائل سدهٔ یازدهم میلادی شد.

نظریهٔ زادن و بالیدن و فرسودن تمدّن ها و جامعه ها هرچند تازه نیست، نتایجی که از آن حاصل می شود، بخصوص در نقد احوال مللی که روزگار برنائی آنان سپری شده، کمتر مورد توجه قرار گرفته، و در توضیح وجوه تاریخ ایران در سده های اخیر به کار نرفته است. در اینجا البته فرصت پرداختن به همهٔ پرسش‌هائی که طرح این نظریه بر می انگیزد نیست. با این همه بجاست که اقلاً به یک پرسش عمده پاسخ داده شود. یکی درمورد قوم اوستائی است و آن

اینکه این قوم که کیش زردشتی از میان آنان برخاست در خراسان و به احتمال قوی در ناحیه ای از توابع مرو یا بلخ یا هرات می زیستند. سابقهٔ کهن آنان با جوانی نسبی مردم خراسان چگونه سازگار می تواند بود؟ درجواب باید گفت که آئین زردشت در میان قومی روی نمود که همهٔ نیروی خود را در کشمکش با "بد دینان" و مبارزه با مخالفان و استوار کردن کیش تازه صرف کرد. آنگاه رسالت این آئین به اقوام دیگر ایرانی منتقل شد (محتملاً مادها و شاهان اُخیر هخامنشی) و با قدرت سیاسی آنان رواج گرفت. قوم اوستائی از تحرک افتاد، چنانکه زبان آن هم به تدریج متروک شد و حتّی به دوران ساسانی نکشید. آنچه درخراسان بعدها روی داد در حقیقت دستاورد اقوام تازه نفسی بود، بخصوص سکاها، که پس از دورهٔ اوستائی به خراسان روی آوردند و درآن ساکن شدند و مآلاً کیش اوستائی را نیز پذیرفتند.

اینکه کیشی در میان قومی ظهور کند و سپس رسالت دین به دست قومی دیگر و خارج از حیطهٔ اصلی آن بیفتد نظائر تاریخی دارد. مثلاً اسلام در حجاز و در میان مردمی نسبتاً بدوی (نظیر قوم اوستائی؟) برخاست، اما توسعه و ترویج آن پس از اندک زمانی بدست مردم عراق و سوریه و ایران افتاد و مآلاً ترک ها و تاتارهای تازه نفس بودند که آنرا در آسیائی صغیر و قارهٔ هندوستان و ترکستان چین و برخی نقاط دیگر پراکندند. هم چنین آئین بودائی که در هندوستان آغاز شد از میان هندوان رخت بر بست و رسالتش آخر در چین و ژاپن و هندوچین و تبّت بود که فرصت گسترش یافت. مذهب مسیح نیز هرچند از فلسطین برخاست در دست رومیان قوام گرفت و در اروپا منتشر شد و در فلسطین جز سایهٔ کوتاهی از آن نماند. حتی شاید بتوان این معنی را در مورد کیش یهود ساری دانست که در مصر و به تاثیر مذهب مصری آغاز شد امّا در فلسطین و میان اقوام آن پاگرفت. کیش زردشت نیز کانون قدرت و توسعه اش ظاهراً دیر زمانی در زادگاه آن نپائید و مثل اسلام که زادگاهش، حجاز، جز نیم قرنی کانون اصلی اسلام نماند، در شمال غربی و مغرب و جنوب ایران بار افکند.

و این از طنزهای شگفت تاریخ است که خراسانی که، پس از اسلام، پرچمدار نهضت ادبی و سیاسی ایران و به همّت و نیروی خود پیشوای رستاخیز فرهنگی ایران گردید این نیرو را به برکت هجوم اقوام خودی و بیگانه و شکست از آنان و جای دادن آنها در دامان خود به دست آورد. چه، خراسان پیوسته بیش از دیگر نواحی ایران در معرض هجوم و حمله و اشغال مردم تازه نفس و پرتوان بیگانه بوده و درهر موج تهاجمی که از آسیای میانه برخاسته همواره در

www.noormags.com

صف اول آتش قرار داشته است. این مهاجمان در خراسان اقامت گزیدند، با ساکنانش درآمیختند، به‌زندگی‌اش جان و نیروی تازه بخشیدند، و چنان توانایش ساختند که توانست در تاریخ جهان اسلام سهمی اساسی بردوش گیرد.[۲۶]

پانوشت ها:

۱. استثنای مذکور دورانی بود که، بیش از یک سده از ۶۲۵ تا ۷۵۵ هـ. ق. برابر با ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۲م. و در ماوراء النهر تا ۷۷۲هـ. ق.، مغولان در ایران فرمانروا بودند. اما حتّی در این دوران نیز سپاهیان مغول بیشتر ترک و ترک زبان بودند. چه، مغول ها طبق رسم معمولشان قبایلی را که در مسیر خود مغلوب می نمودند موالی خود می‌ساختند و در سپاه خود مندرج می کردند. بیشتر سپاهیان مغول در خاور میانه ترکان آسیای مرکزی بودند که به خدمت مغولان درآمده بودند. حکومت خاندان زند میان نادر شاه و قاجاریه کوتاهتر از آن بود که استثنای عمده ای محسوب شود.

۲. دربارهٔ گسترش دامنهٔ خراسان به ماوراء النهر و سیستان ن. ک. به: مقدّسی، *احسن التقاسیم*، لیدن، ۱۸۷۷، چاپ سوّم، ۱۹۶۷، ص ۲۶۰. همینطور ن. ک. به: *Turkistan*، اثر بارتولد، طبع سوّم، لندن، ۱۹۶۸، ص ۱۹۷، که به تسلّط خراسان بر ماوراء النهر اشاره می کند.

۳. ن . ک. به: *Les nations du prophete*، ص ۴۸۰.

۴. *رساله فتح بن خاقان فی مناقب الترک*، طبع فان فلوتن، لیدن، ۱۹۰۳، ص ۴۰.

۵. ن. ک . به: *The Shaping of Abbasid Rule*، پرینستن، ۱۹۸۰، ص ۱۱۷.

۶. *Black Banners from the East*، لیدن، ۱۹۸۳، ص ۶۷.

۷. ن. ک. به: *Persian Presence in the Islamic World*, Cambridge University Press, 1988 (در دست انتشار)

۸. ن. ک. به: *Persian Presence in the Islamic World*, Cambridge University Press, 1988 (در دست انتشار)

۹. «انّ دولتهم عَجَمیّه خراسانیّه و دولة بنی مروان عربیّه و فی اجناد شامیّه» *البیان والتبیین*، طبع محمد هارون، بیروت، ۱۹۴۸، ج. ۳، ص ۳۶۶.

۱۰. ن. ک. به:

C. E. Bosworth , *Al-Magrizi's 'Book of Contention and Strife Concerning the Relation between the Banu Umayya and Banu Hashim*، منچستر، ۱۹۸۰، ص ۸۸ و مقالهٔ التن دانیل:

"Arabs, Persians and the Advent of Abbasids Reconsidered," *Jour. Amer. Orien. Soc.*, CXVII/3, 1997, ص ۴۴۲-۴۸

۱۱. دربارهٔ این شخصیت ها و آراءشان ن. ک. به: غلامحسین صدیقی، *Les mouvements religieux*، و احسان یارشاطر، Mazdakism در *Camb. Hist. of Iran*، جلد سوّم، جزء دوّم، ۱۹۸۳، ص ۱۰۰۱ به بعد.

www.noormags.com

۱۲. پیرو خداش، از نخستین داعیان بنیادگرای هاشمی در خراسان. او رهبر فرقه ای به نام خالدیه بود که پس از مرگ ابراهیم امام حمایتش را از علویان ادامه داد و در نیشابور سر به شورش برداشت امّا در نبرد با ابومسلم شکست خورد. همین فرقه بود که در دوران خلافت منصور فاطمیه نام گرفت. دراین باره ن. ک. به: *اخبار الدولة العباسیة*، طبع دوری و مُطّلبی، بیروت ۱۹۷۳، ص ۴۰۴-۴۰۳؛ نیز ن. ک. به:

Sharon, *Encyclopaedia Iranica*. 2, V, P. 2b و E. Daniel, *The Political and Social History of Khurasan*, Chicago, 1979, p. 747- 820.

۱۳. ن. ک. به: L. Gardet در *Cambridge History of Islam*، جلد دوم، ص ۵۹۶ و S. Pines، همان اثر، ص ۷۵۹ و *Encyc. of Islam*، طبع دوم، جلد چهارم، ص ۷۱-۱۰۷۰.

۱۴. ن . ک. به: *A Study of History*، جلد پنجم، ص ۵۱۵

۱۵. ن . ک. به: *المقدمه*، ترجمهٔ Franz Rosenthal، پرینسین، طبع دوم، ۱۹۶۷، جلد اول، ص ۲۷۸ به بعد. ابن خلدون در بخش های گوناگون این اثر نظریهٔ خود را دربارهٔ ادواری بودن تاریخ و زایش و فرسایش دولت ها و سلسله ها و مراحلی که هر قدرت سیاسی، از پیدایش و توسعه و باروری، تجمّل‌خواهی و تن آسانی و سرانجام انحطاط و شکست می پیماید تشریح کرده است. از جمله در ترجمهٔ فارسی محمّد پروین گنابادی، طبع دوم، تهران ۱۳۵۲، می توان به جلد اول صفحات ۳۱۷ به بعد و بخصوص صفحات ۳۴۴-۳۳۳ و ۷۹-۵۶۶ رجوع نمود، و در ترجمهٔ انگلیسی بخصوص به صفحات ۹۹-۲۸۰ و ۴۵-۳۴۴ و ۵۵-۳۵۳. صفحات متن عربی طبع کاترمر را رزنتال در ترجمهٔ خود منظماً به دست می دهد.

۱۶. ن . ک . به: *A Study of History*، جلد پنجم، ص ۱۱ به بعد.

۱۷. ن. ک. به:

Samuel P. Huntington, "The Clash of Civilizations," *Foreign Affairs*، شمارهٔ تابستان ۱۹۹۳، ص ۲۲.

۱۸. ظهور ابن‌خلدون را که درقرن چهاردهم می‌زیست و از نام‌آوران اندیشهٔ اسلامی‌است باید به گفتهٔ رنولد نیکلسون استثنائی براین قاعده دانست. ن. ک. به: *A Literary History of the Arabs*، طبع دوم،کمبریج، ۱۹۲۹، ص ۴۳-۴۴۲.

۱۹. ن. ک. به:

UNESCO History of Humanity, Vol. I: *Prehistory and the Beginning of Civilization*, ed. S. J. Last *et al*، لندن و نیویورک، ۱۹۴۴، ص ۴۳-۳۱.

۲۰. به اعتقاد ابن خلدون نیروی سلسله ها یا خاندان هایی که به مسند قدرت می رسند عموماً بیش از سه نسل، یا ۱۲۰ سال، نمی پاید و در نسل چهارم آثار فتور درآن ها نمایان می‌شود (ن. ک. به ترجمهٔ فارسی، ص ۲۶-۴۲۴ و ترجمه انگلیسی رزنتال، ص ۲۷۸ و بعد و ص ۳۴۵. در حقیقت این اصل غالباً مصداق دارد، حتی درمورد سلسله هایی که عمر بیشتری داشته اند مانند سلسله های ایرانی پیش از اسلام و خلفای اموی و عبّاسی و امویان اسپانیا. چنین به نظر می آید که نیروی واقعی سلسله ها عموماً درین حدود و گاه حتی زودتر (مثلاً درمورد صفاریان و تیموریان

www.noormags.com

و زندیه و افشاریه) رو به کاهش می گذارد. پس از آن سلسله ها یا در ضعف فزاینده به حکومت ادامه می دهند ـ آن گونه که درمورد عباسیان پس از مامون، و سلسلهٔ ما ئوریا پس از آشوکا یا صفویان پس از شاه عبّاس اتفاق افتاد ـ یا، در پی یک انقلاب درباری، نیرویی تازه ای در سلسله دمیده می شود، چنان که درمورد هخامنشیان پس از تسلط داریوش به مسند پادشاهی و در مورد امویان با تسلط مروان بن حکم پس از وفات معاویهٔ دوّم روی داد.

۲۱. ن. ک. به: .B. Henning, "Mitteliranische" ص ۹۳، در *Iranistik* که در جزء "زبانشناسی" *Handbuch der Orientalistik*، لیدن، ۱۹۵۸، به طبع رسیده.

۲۲. نام این قوم برای نخستین بار در یشت ۱۳، بند ۱۴۴ آمده است و در کتیبهٔ معروف به Daiva از خشایار شاه در تخت جمشید، ن. ک. به: R. Kent, *Old Persian*, Xph، ص ۱۵۱. این قوم در همسایگی دو قوم از سکاها، که نامشان در کتیبهٔ بیستون داریوش آمده است، یعنی Haumavarga و Tigraxauda، می زیست. ن. ک. به: Bivar, *Cambridge History of Iran* ص ۵۲-۸۵۱.

۲۳. ن. ک. به: W. Vogelsang, *Encyclopaedia Iranica*، جلد چهارم، ص ۸۲-۵۸۱.

۲۴. دربارهٔ این اقوام ن. ک. به: *The Cambridge History of Iran*، جلد سوم، جزء اوّل، ص ۸۴-۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۱ و بعد؛ و جزء دوم، ص ۷۷۰، ۵۲-۸۵۱. باید توجه داشت که نخستین هجوم قبائل ترک به نواحی شمال خاوری ایران در سدهٔ ششم میلادی بود و هرمزد چهارم (۵۷۹-۹۰ م)، که خود از مادری ترک زاده بود (ن. ک. به: طبری، ج ۲، ص ۹۹۰؛ و H. Schaeder, *Iranica*، ص ۴۱) با آنان به نبرد پرداخت.

۲۵. Julius Wellhausen فصلی از کتاب خویش *Das arabische Reich und sein Sturz*، برلین، ۱۹۰۲، ص ۳۰۶-۲۴۷ (ترجمهٔ انگلیسی آن: *Arab Kingdom and its Fall*، کلکته، ۱۹۲۷) را به بحث و بررسی قبائل تازی در خراسان اختصاص داده است. به تخمین او شمار افراد این قبائل به دویست هزار بالغ می شده است. این رقم با رقم ربع ملیون موشه شارون (*Black Banners*، ص ۶۵ و بعد)، و رقم مشابهی که E. Daniel در: ("Arabe Settlements in Persia," *Encyclopaedia Iranica*)، جلد دوم، ص ۲۱۳ ب ارائه می کند کم و بیش برابر است.

۲۶. موضوعی که در سال های اخیر نظر برخی از محققان را به خود معطوف کرده نقش خراسان در قیام عبّاسیان است. متاسفانه در این بحث ها به سنن فرهنگی و صفات ذهنی و نیروی درونی خراسانیان کمتر توجّه شده و این گرچه عینی و قابل اثبات نیست ولی قرائن آن را نمی توان از یاد برد. به حقیقت نزدیکتر خواهیم شد اگر دراین گونه بحث ها و پژوهش ها نقش خراسان را در گسترهٔ وسیع تری بررسی نمائیم.

www.noormags.com